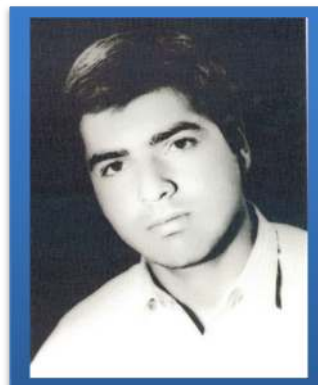


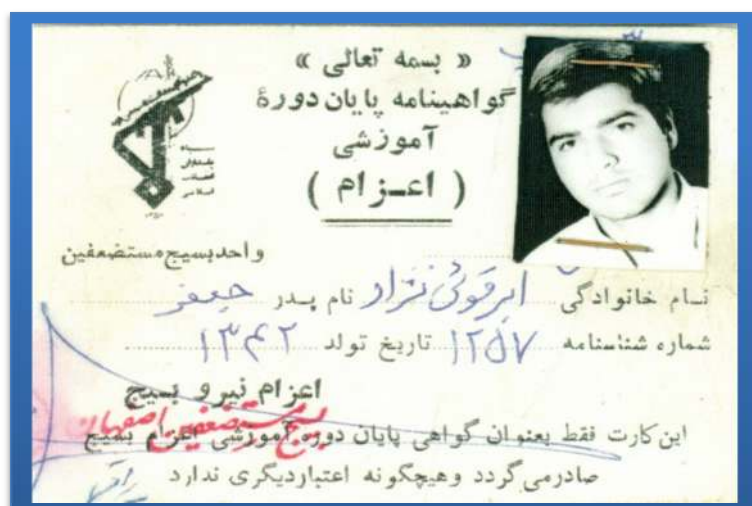


نام: بهمن
 نام خانوادگی: ابرقوئی نژاد
 نام پدر: جعفر
 تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱۱/۲۱
 محل تولد: اصفهان
 تحصیلات: سوم راهنمایی
 وضعیت تأهل: مجرد
 نوع عضویت: سپاه
 تاریخ عضویت: ۱۳۶۱/۳/۱
 مسئولیت: مسئول ترابری سپاه دیواندره
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۲/۵/۲۳
 محل شهادت: دیواندره
 نحوه شهادت: اصابت ترکش به پا
 محل دفن: گلستان شهدا اصفهان

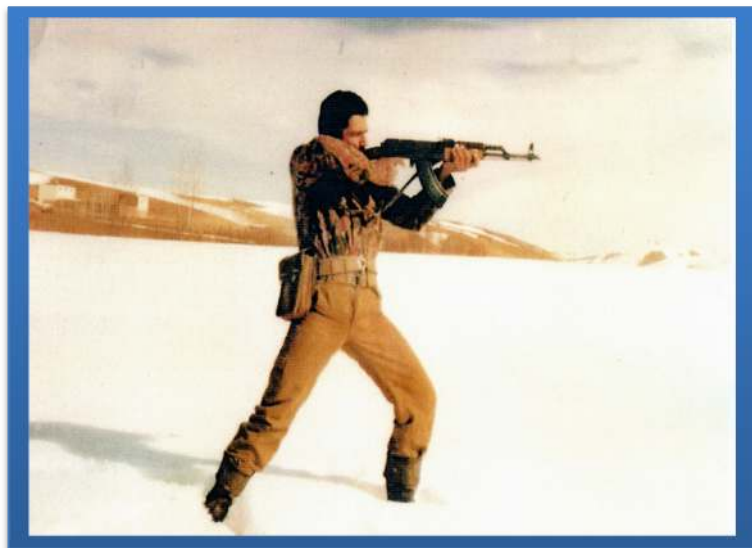


بهمن در یکی از روزهای سرد زمستان سال ۱۳۴۳ در اصفهان متولد شد. سال ۱۳۵۷ در حالی که چهارده ساله بود، همراه دیگر برادرانش، در متن حرکت‌های توفنده مردمی قرار گرفت و با شرکت در تظاهرات علیه رژیم پهلوی در حد توان تلاش کرد.

اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ در حالی که هفت ماهی از آغاز جنگ می گذشت، بهمن پانزده ساله، با شناسنامه برادر بزرگترش از طریق جهادسازندگی به جبهه های جنگ در جنوب کشور رفت، بعد از دو ماه به اصفهان بازگشت.



چهل و پنج روز بعد از رفتنش با تنی مجروح برگشت؛ پای چپ و گوشش دچار جراحت شده بود. دوران نقاهتش سه هفته طول کشید، اما به محض این که سلامتی اش را به دست آورد دوباره راهی شد.



این بار با جلب رضایت خانواده و پشت سر گذاشتن دوره‌های آموزشی در پادگان غدیر اصفهان، راهی کردستان شد.

سال ۱۳۶۱ عضو سپاه شد و در دیواندره با عنوان مسئول ترابری مشغول خدمت شد و در ده‌ها عملیات پاک‌سازی شرکت کرد. در یکی از این عملیات‌ها، از ناحیه پا دچار جراحت شد و علی‌رغم اصرار فرماندهانش، حاضر به ترک محل خدمت و بازگشت به خانه نشد.



هفدهم مردادماه ۱۳۶۲، عملیاتی از سوی فرماندهان برای پاکسازی ضدانقلاب از روستای‌های بست و شاهقلعه دیواندره طرح‌ریزی و اجرا شد.



در این عملیات دشوار درگیری بین طرفین بالا گرفته بود و تدارک رزمندگان به سختی انجام می‌شد، بهمن برای رساندن آب به منطقه درگیری، با یک تانکر حرکت کرد. در این بین، پایش بر اثر اصابت ترکش خمپاره مجروح شد. هوا تاریک شده و امکان اعزام او به بیمارستان نبود. صبح روز بعد با روشن شدن هوا، به بیمارستان منتقل شد و به خاطر مفقود شدن پرونده درمانی‌اش، به عنوان رزمنده مجهول‌الهویه بستری شد.





بهمن شب ۲۳ مردادماه ۱۳۶۲، در بیمارستان به شهادت رسید و پیکر بهمن پس از جستجو و پی گیری بسیاری از سوی خانواده اش، در پزشکی قانونی شهر تهران شناسایی و به زادگاهش منتقل شد.



خواهر شهید: بعد از شهادت بهمن مادرم می گفت: من بهمن را می بینم؛ می آید و با من حرف می زند. هشت سال بعد از شهادت بهمن، مادرم سگته کرد و قدرت حرف زدنش را از دست داد، ولی به هر ترتیبی که بود به ما فهماند که خواب بهمن را دیده و بهمن به او گفته ۵ روز دیگر شما را با خودم می برم. هر روز با انگشتانش نشان می داد که چند روز دیگر به وعده دیدارش با بهمن مانده است و درست روز پنجم، بهمن به وعده اش وفا کرد و مادرم را با خودش برد.